

باید به میدان آمد

حتی برای تحمیل نیم گام

عقب نشینی به حاکمیت موجود

تفکر حجتیه - اگر خوش بین باشیم و یقین به کار دقیق و سازمان یافته این انجمن نداشته باشیم- پس از سه دهه که انقلاب ۵۷ می گذرد، با جان سختی و تلاش بسیار، سرانجام یک رکن از سه رکن اصلی حاکمیت، یعنی قوه مجریه را در اختیار گرفته است. این در حالی است که این تفکر - با همان خوش بینی مورد اشاره در بالا- نه تنها در دو رکن دیگر، یعنی قوای مقننه و قضائیه دست بالا را دارد، نه تنها بخش مهمی از مجلس خبرگان را در اختیار دارد، نه تنها رهبر جمهوری اسلامی را در کنترل و تحت هدایت دارد، بلکه در مهم ترین ارگان و سازمان کشور، یعنی قوای نظامی عمیقا رخنه و نفوذ دارد. این نفوذ آخر، در کشوری نظیر کشور ما - مانند بسیاری از کشورهای امریکای لاتین و افریقائی و آسیائی- بالاترین نقش را همیشه در سرنوشت کشور و نظام ها و رژیم های حاکم داشته و دارد.

ما، با این فرض خوشبینانه که این نفوذ روی زمینی و زیر زمینی، بصورت ارگانیک و سازمانی نیست، معتقدیم سلطه تفکر حجتیه بر دستگاه عریض و طویل حکومتی هرگز کم خطرتر از سلطه سازمانی آن نیست. این همان خطری است که از بدو پیروزی انقلاب ۵۷ و بنای جمهوری اسلامی، رهبری حزب توده ایران با قاطعیت و پیگیری آن را اعلام داشت و بخش مهمی از انتقامی که از حزب ما در زندان ها کشیده شد و سرانجامی که در پای چوبه های دار برای آن رقم زده شد، ناشی از همین هشدار و قاطعیت در پیگیری آن بود. تمام کوشش حزب توده ایران، مستند به گفته های آیت الله خمینی، برای تفکیک دو اسلام از یکدیگر ناشی از همین هشدار و پیگیری بود. خطر بزرگ داخلی برای انقلاب ۵۷ نه تحركات - حتی مسلحانه- این و یا آن گروه کوچک غیر مذهبی، بلکه رخنه آن اسلامی در عمق دستگاه رهبری جمهوری اسلامی بود که امروز شاهد حاکمیت آن هستیم. این رخنه و نفوذ از آنجا خطر بزرگ بود که ایدئولوژی و پیوندهای مذهبی با حاکمیتی داشت که سکان رهبری انقلاب ۵۷ را در اختیار گرفت: دو چهره در یک لباس!

این که آنها در لباس روحانیت هستند و یا نیستند اهمیت ندارد. آنچه اهمیت دارد تفکر و آن خط فکری، سیاسی و اقتصادی است که برای سلطه بر جامعه ایران و گسترش تشیعی که خود مفسر آنست، از هیچ امکان و روزنه ای چشم پوشی نکرده و نخواهد کرد، حتی اگر نیاز به عهد و پیمان با شیطان - بقول خودشان و اسرائیل و امریکا به تعبیر ما- باشد. ریختن خون، قتل و کشتار و اعدام حاشیه ایست بر این متن. همچنان که در ۳۰ سال گذشته شاهد بوده ایم و پیش از آن نیز، در سالهای جنبش ملی نفت نیز بنام "فدائیان اسلام" شاهد بودیم. تشکلی که خط فکری و اسلام پناهی اش با خط فکری و اسلام پناهی حجتیه یکسان بود. این نکته که هم در میان فدائیان اسلام و هم در میان سازمان وسیع حجتیه - چه پیش و چه پس از انقلاب- بودند و هستند افرادی که سادگی و صداقت داشتند و دارند، در اصل ماجرا و نگاه به نقش آفرینی آنها تغییری نمی دهد. نگاه سیاسی و تحلیلی در چارچوب صداقت و سادگی نمی تواند محبوس بماند. همچنان که تحلیل نهائی از عملکرد فدائیان اسلام و ترورهائی که انجام دادند، ما را به سیاست انگلیس در ایران آن سالها رهنمود می شود، سیاست و نقش آفرینی تفکر حجتیه و سازمان حجتیه در ۳۰ سال گذشته - تحت هر نام و نشانی و از جمله بنیاد تفکرات مصباح یزدی و یا بنیاد غدیر و یا هر نام دیگری- نیز در جمع بندی نهائی و پایانی خود، در خدمت همان پیر استعمار و وارثان و نوادگان آن، امریکا و اسرائیل است. چنان که امروز در ایران شاهد نتیجه واقعی سلطه تفکر حجتیه بر جامعه هستیم. جامعه جوان

ایران که حساسیت های تاریخی خود نسبت به اسرائیل و نقش آن در منطقه و همچنین نقش آفرینی جهانی آمریکا و متحدانش را از کف داده و فاجعه بار تر آن که بخشی از این نسل برای نجات از وضع کنونی چشم به راه نجات بخشی بنام "امپریالیسم" است! ما حاصل را می بینیم و نه شعارها و ادعاهای نظامی و اتمی را.

امروز و در بحرانی ترین دوران تاریخ معاصر ایران، وقتی سخن از انتخابات ریاست جمهوری می شود، با چنین صحنه ای و با چنین نفوذ و سرطان پیش رفته ای در سلول های بدن حاکمیت روبرو هستیم. آنها به این آسانی دست از قدرت به چنگ آورده نخواهند شست. آیا عزمی ملی و شناختی ملی برای به عقب راندن این **تفکر** - باز هم با فرض همان خوش بینی مورد اشاره در بالا- وجود دارد؟ و اگر ندارد، نباید کوشید بوجود بیاید؟

این تفکر برای رسیدن به هدف نهائی که سلطه کامل و همه جانبه برحاکمیت و قلع و قمع خونین مخالفان و حتی ناهمسویان با خویش است، امروز پشت شعار دفاع از انرژی اتمی، فضائی جنگی را برکشور حاکم کرده است. آنها توانسته اند یک استراتژی را به حاکمیت تحمیل کنند. بموجب این استراتژی، یگانه راه حل دفاع از کشور در برابر آمریکا و اسرائیل و یگانه راه گسترش تشیع در منطقه سیاست تهاجمی و تکیه به جنگ و سلاح و اتم است. در کنار این استراتژی و برای پیش بردن آن نیز تاکتیک هائی داخلی و جهانی و منطقه ای را به جامعه و حاکمیت تحمیل کرده اند. از جمله سرکوب و گسترش خرافات و تحمیل قوانین خشک و متحجرانه اسلامی درداخل، جلب افکار عمومی مردم عرب منطقه با جنجال های تبلیغاتی علیه اسرائیل و تهدیدهای پیاپی نظامی کشورهای همجوار و رساندن موشک و سلاح و مواد انفجاری به سازمان هائی که از اهل تشیع فقیر کشورهای منطقه بوجود آورده اند.

سلطه مطلق در داخل کشور - همان راه حلی که اخیرا سفیر انگلستان در افغانستان برای این کشور پیشنهاد کرده است. یعنی سر بر آوردن یک دیکتاتور در کابل که نمی توند جز طالبان باشد- نشستن بر سر میز زد و بند و معامله با آمریکا و اسرائیل و گرفتن تضمین بقاء و سهمی از بازار سلاح و نفت و گاز و اتومبیل منطقه. حتی اگر جنگی را هم این تفکر به جامعه تحمیل کند و هموار کننده جاده آن بشود، با انگیزه رسیدن به همین نقطه خواهد بود. حال، خیلی دشوار است ضرورت بهره گرفتن از کارزار انتخاباتی جدید، برای به عقب راندن این تفکر، حتی اگر نیم قدم باشد؟

این که به نتیجه خواهیم رسید یا نخواهیم رسید، هرگز در مبارزات سیاسی و اجتماعی پیش شرط ورود به صحنه نیست. پاسخ مثبت یا منفی چنین سئوالی را آمادگی جامعه، شرایط و امکانات میدهد. بکوشیم این آمادگی و این شرایط و این امکانات فراهم آید. آنها که به قدرت چنگ انداخته اند، برای نگهداشتن آن چنان مصمم اند که ممکن است تن به بزرگترین ماجراجویی ها بدهند، آیا چنین عزمی را نیروی مخالف آن دارد؟ و چنان که شایسته است مردم را هوشیار و آماده ورود به صحنه و یا بازگشت به صحنه کرده و یا می کند؟

راه پر پیچ و خم انتخابات آینده ریاست جمهوری در ایران، از این جاده مارپیچ و باریک می گذرد و رسیدن به مقصد، نیازمند مهارت و دقتی است که شرایط بغرنج کنونی می طلبد. حتی اگر برای نیم گام به عقب راندن تفکر و حاکمیت موجود با تمام قوت و توان باید به میدان آمد، چرا این قوت و توان را جمع نکنیم و به میدان نیاوریم؟